هو العلیم

اهمیت تحقق مطالب فلسفی و عرفانی در وجود شخص

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶ - مجلس دهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبّی لک شفیعی إلیک. «معرفت من ای مولای من، دلیل من است بر تو. و محبت من به تو، شفیع من بسوی تو است.»

عرض شد خدمت رفقا که مسألهٔ معرفت عبارت است از یک ادراک و احساس باطن، نه صِرف یک تصورات و مجموعهٔ تصدیقات و خطورات و ذهنیّات، اینها را معرفت نمی‌گویند. معرفت عبارت است از کیفیت ارتباط علمی انسان با آن شخص معروف و معلوم. و این معرفت همان چیزی است که دلالت بر مطلوب می‌کند نه صرف تصرفات و

خطوراتی که برای انسان حاصل بشود. دیشب عرض کردم نوار هم خیلی معرفت دارد، خیلی معلومات دارد. ولی آنچه که در نوار است جان ندارد. مفاهیمی است که آن مفاهیم بصورت صوت در این نوار گنجانده شده. الآن من دارم برای رفقا صحبت می‌کنم، رفقا دارند به مطالب من توجه می‌کنند استماع می‌کنند. آن چه که از دهان من بر می‌آید عبارت است از اصوات، صوت است، صداست، چیزی غیر از این نیست. حالا خودم به این مطالب معترف هستم یا نیستم یک مطلب دیگر است. ممکن است این حرفهایی که خودم برای رفقا می‌گویم قبول داشته باشم ممکن است نه، بگویم چون رفقا از من خواستند فعلاً شبهای ماه رمضان را با این حرفها بگذرانیم، اینطوری هم می‌شود. خودم حرفهای [خودم را] قبول ندارم به قول آن یهودی که داشت برای مسلمان‌ها اذان می‌گفت، می‌گفت به قول مسلمانها **اشهد ان محمّداً رسول الله**، به قول مسلمان‌ها. خب اجیرش کردند به او پول داده‌اند آن هم آمده دارد اذان می‌گوید دیگر. من نمی‌دانم این

اذان‌هایی که از رادیو پخش می‌شود، گاهی اوقات مثلاً در سحر و اینها می‌گویند فلان کس، افرادی که ایرانی نیستند اینها هم از همین قبیل پول دادن است یا نه این واقعاً....، چون **اشهد ان علیاً ولی الله** می‌گویند. اینها سنی‌اند اینها شیعه نیستند. خب بالأخره پول حلاّل مشکلات است دیگر، همه چیز را درست می‌کند دیگر. می‌گویند دین ما عین سیاست ما است، می‌گویند دیگر پول همه چیز را درست می‌کند و الاّ اینها بعید است که شیعه باشند. اینها **اشهد ان علیاً ولی الله** می‌گویند. من تعجب می‌کنم من اینطور خیال می‌کنم که سنی [است] پس چرا اینطوری است قضیه‌اش؟ علی کل حال.

این صوتی که از دهان انسان بیرون می‌آید این صوتی که از دهان من بیرون می‌آید، یک صوت است. هیچ تفاوتی با آن صوتی که از توی ضبط در می‌آید ندارد. الآن این ضبطهایی که دارد صدای مرا ضبط می‌کند بعداً شما گوش بدهید این صدا را که می‌شنوید می‌گوئید آقا دارد این حرف را می‌زند، خب من که نمی‌زنم این ضبط الآن دارد می‌زند ولی می‌گوئید آن دارد می‌گوید. این صوت است. این

صوت یک مفهوم دارد. این مفهوم تا چه مقدار دلالت بر مطلوب دارد؟ صحبت در این است. تا چه مقدار دلالت بر مطلوب دارد؟

واقعاً انسان باید به خدا پناه ببرد. انسان شخصی را می‌بیند بلیغ است، خطیب است، خوش‌صحبت است، خوش‌بیان است، کاملاً به مطلب وارد است، کاملاً به مطلب می‌رسد، کاملاً حق مطلب را ادا می‌کند، یک روز با مرحوم آقا در یک مجلسی بودیم عده‌ای از آقایان بودند، بعضی از این آقایان فعلی که خب در مصدر کار هم هستند بودند، در زمان شاه، در همان زمان سابق، نه در این زمان جدید. راجع به یک فردی بود که خب همه می‌شناسند، خطیب بود. کت شلواری بود. صحبت می‌کرد و کتاب می‌نوشت و خیلی هم آدم منحرفی بود خیلی منحرف بود. راجع به این صحبت بود و مقایسه بین او و بین خطیب معروف آن زمان مرحوم آقای فلسفی، مقایسه می‌کردند. همهٔ افراد به اتفاق گفتند اگر یک مطلب را هم به آقای فلسفی بدهیم و هم به ایشان بدهیم، ایشان بهتر از عهدهٔ بیانش بر می‌آید. یک آدم

ریش‌تراش، کراواتی و در حسینیه صحبت می‌کرد. با کراوات و ریش‌تراشیده از امام حسین تبلیغ می‌کرد. همه می‌گفتند، اتفاق بود بر اینکه ایشان از عهدهٔ این مطلب بهتر می‌آید، با این که خب آن مرحوم آقای فلسفی بسیار خطیب سخنور[ی] بود و خیلی بلیغ بود و خیلی خوش صحبت بود و در بیان مطالب واقعاً خب از افراد نادری بود. ولی علی کل حال مسأله این است و لکن قلبش **کاللیل المظلم** مثل شب تار، سیاه، سیاه، سیاه، چرا؟ چون خودش به مطالبی که می‌گوید اعتقاد ندارد. بازی است، هنرپیشگی است، تئاتر است. اعتقاد ندارد.

برای امام حسین می‌آید صحبت می‌کند یک ساعت دو ساعت، گاهی اوقات سه ساعت صحبت طول می‌کشید و مرام و مکتب امام حسین را معرفی می‌کرد. مرام و مکتب امام حسین چه بود؟ اقامهٔ نماز و اقامهٔ عدل و احیاء ولایت پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام. **أُرید أن امر بالمعروف و انهی ان المنکر و اسیر بسیرة جدی و ابی علی ابن ابیطالب.** مگر این نبود؟ مگر امام حسین روز عاشورا در هنگام نماز ظهر بلند نشد نماز خواند در هنگام جنگ، مگر نبود؟

آنوقت همین آقا نماز نمی‌خواند. شاهد عینی برای پدر ما، خود مرحوم مطهری، نقل کرد و من حاضر بودم که ایشان گفت: من یقین دارم این نماز نمی‌خواند. بنده خودم شنیدم. به حرفهایش چه؟ اعتقاد ندارد. پول می‌گیرد حرف می‌زند. در این مجلس حرف می‌زد در آن مجلس حرف می‌زند. چقدر بیشتر می‌دهید آقا؟ اینجا چقدر بیشتر می‌دهید؟ ما می‌رویم.

بَه‌بَه چقدر قشنگ صحبت می‌کند بَه‌بَه چقدر خوب صحبت می‌کند به‌به چقدر عالی صحبت می‌کند، به‌به چقدر، به‌به به‌به...! ولی عجیب بود، عجیب بود. این افرادی که می‌رفتند پای صحبت اینها وقتی در می‌آمدند مانند حیوان مسخ شده بودند. مسخ شده بودند، گیج بودند. من با اینها وقتی که صحبت می‌کردم می‌دیدم اصلاً اینها نمی‌فهمند نمی‌فهمیدند! نمی‌فهمیدند. حرف می‌زدیم یک چیز دیگر می‌گفتند. یعنی وقتی که صحبت می‌کرد این شخص و این مطلب عجیب در کتاب‌هایش هم پیداست. یک صفحه از کتاب‌هایش را می‌خوانی

اصلاً چنان ظلمت و کدورت آدم را می‌گیرد اصلاً کتاب را می‌خواهد پرت کند.

چطور نفس انسان همراه با بیانش و بنانش، چطور این نفس می‌آید تأثیر می‌گذارد؟ این که می‌گویند هر چیزی را نخوانید، هر مقاله‌ای را نخوانید، هر حرفی را گوش ندهید، به سخن هر کسی نگاه نکنید مال همین است. آدم نگوید که نه آقا! ما می‌رویم صحبت می‌کنیم گوش می‌دهیم تجزیه می‌کنیم تحلیل می‌کنیم صحیح را از سقیم جدا می‌کنیم، نه، آن اثر را می‌گذارد. یک وقتی ضرورت دارد، بله، بنده هم اکثر کتابهای این شخص را خواندم چون خوب ضرورت اقتضاء می‌کرده در عین اینکه مکدر هم شدم ولی خب در عین حال خواندم، خب این یک مسأله‌ای است. ولی نه انسان همین طوری اینجا یک سرک بکشیم آن جا هم یک سرک بکشیم آن جا ببینیم چیست این جا ببینیم چیست. این اینجا ببینیم آن جا ببینیم هِی از آدم می‌برد، می‌گیرد، یک تکه جدا می‌کند. هِی از انسان سلب می‌کند، می‌کَند، می‌کَند از انسان از دل انسان هِی می‌کَند. **کالیل المظلم**. سیاه، چون اعتقاد ندارد.

سه ساعت راجع به حضرت زهرا حرف بزنیم و سخنرانی کنیم و کنفرانس بدهیم، حضرت زهرا که بود فاطمهٔ زهرا که بود؟ آن کسی بود که فرمود بهترین زنان عالم آن زنی است که نه مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند. این کلام حضرت زهراست. راست گفته من نمی‌دانم. نعوذ باللَه نعوذ باللَه خطا کرده بنده نمی‌دانم، این کلام کلام حضرت زهراست. حالا همین شخص نزدیکترینِ محارمش را همه بی حجاب باید ببینند. خب این چه حضرت زهرایی است؟ این چه کنفرانسی است؟ این دیگر چه صحبتی است؟ این دیگر چه تبلیغی است؟ که را دارید مسخره می‌کنید؟ چه تبلیغی است؟

ما آمدیم تمام معرفت شریعت را خلاصه کردیم فقط در یک قسمت، فقط قسمت مبارزه‌اش، فقط قسمت سیاستش. انگار پیغمبر تا امام زمان الی زماننا هذا هیچ چیز بلد نبودند فقط مبارزه بلد بودند. بزنند، در بروند، فلان کنند، مثل چریک‌ها، اینطرف آنطرف هیچ کار، نه نماز بخوانند نه حج کنند، نه دعا بکنند، نه استغاثه کنند، نه ابتهال کنند، نه گریه کنند نه یا اللَه

بگویند نه ذکر بگویند هیچ، هیچ، هیچ کار اینها بلد نیستند فقط مبارزه. اگر یکی از امامها هم خدای نکرده خدای نکرده خدای نکرده، در یکی از این زمینه‌های مبارزه کم بیاورد، یک مقداری خلاصه تشویش و اضطراب و چیست و ببینیم چیست و حالا شاید اشتباهی شده! شاید...! خیلی بخواهیم به آن امام ارفاق کنیم، می‌گوئیم نتوانست آن وظیفه‌اش را آن طور که باید و شاید انجام بدهد، نتوانست، زمینه برایش مساعد نبود، خلاصه، مؤدبانه وقتی بخواهیم رد کنیم امام سجاد را، اینطور بیان می‌کنیم، مؤدبانه! این چیست؟ این معرفت ندارد. یک سری مطالب را در ذهن خودش متمرکز کرده بعد بیاید با این تخیلات بازی کند، تئاتر بازی کند هنرپیشگی کند. نهایت مسأله این است و بسیار مایهٔ تأسف است، بسیار مایهٔ تأسف است، بسیار مایهٔ خجالت و تأسف است، که ما مشاهده کنیم و ببینیم که در بعضی از مواقع تأییداتی نسبت به مطالب این، از بعضی‌ها بگوش می‌رسد یا دیده شده! بگذریم.

این معرفت عبارت است از آن حقائق علمیه که خدای متعال در دل انسان قرار می‌دهد نسبت به خود

و نسبت به اسماء و صفات خود، و آن حقائق علمیه باعث می‌شود که روح به سمت همان حقایق و وقایع جهت گیری پیدا کند. این باعث می‌شود. **العلم نورٌ یقذف اللهَ فی قلب من یشاء** علم نور است معرفت نور است که خدا در قلب هر که بخواهد می‌اندازد.

در شبهای گذشته خدمت رفقا عرض شد که اطلاع بر مبانی حِکَمی و فلسفی راه انسان را به سمت مقصود و به سمت محبوب باز می‌کند و اطلاع بر مبانی عرفانی دل انسان را روشن می‌کند و جلا می‌دهد و افکار انسان را برای حقائق مکنونه و مخزونه آماده می‌کند روشن می‌کند. کسی که فلسفه نخواند هزار سال فقه بخواند نمی‌تواند از خصوصیات پروردگار سر در بیاورد. مسائل زکوی و خمس و تجارت چه ربطی به معارف و مبادی مبداء و معاد دارد؟ چه ربطی دارد؟ مسائل طهارت و نجاست و استصحاب تزکیه و عدم تزکیه و طهارت چه ارتباطی با مبانی مبداء و معارف الهی دارد؟ احکامی است مربوط به جوارح که ارتباطی به جوانح ندارد. و انسان باید برای گذرانش در این دنیا، بر

اساس مسلک صحیح که شرع تعیین کرده که همین فقه است حرکت کند، ولی مسائل اعتقادی ارتباطی به این ندارد. ارتباط ندارد، باید برود دنبال چیز دیگر. هزار سال فقه بخواند نمی‌داند خدا چطوری است؟ اسماء الهی چیست؟ صفات الهی چیست؟ مگر در فقه است اینها؟ مگر این حرفها در فقه است؟ مگر این حرفها در اصول است؟ تا شما مسألهٔ قاعدهٔ بسیطی الحقیقی را خوب ادراک نکردید که نمی‌توانید جنبهٔ وحدت را در کثرت مشاهده کنید. تا قانون علیت را به آن نرسیده‌اید که نمی‌توانید مسالهٔ اتحاد اسم و رسم با ذات را و توحید اسمائی و توحید افعالی را بخواهید ادراک بکنید. تا قاعدهٔ صرافت وجود را در فلسفه و عرفان نظری به آن نرسیم که نمی‌توانیم آیات قرآن هُوَ اَلْأَوَّلُ وَ اَلْآخِرُ وَ اَلظّاهِرُ وَ اَلْباطِنُ ﴿الحدید، ۳﴾ را بخواهیم بفهمیم، اینها با چه فهمیده می‌شود؟ با روایات زکوهٔ فهمیده می‌شود؟ با روایات غلات این آیات؟ فهمیده می‌شود یا نه این کلید دیگری می‌خواهد راه دیگری می‌خواهد.

ولی صحبت در این است که آیا صرف خواندن

و مطالعه کفایت می‌کند یا نه؟ باید این خواندن همراه با توجه باشد تا آن توجه موجب استجلاب نور بشود و این حقایق را در نفس متمرکز کند حک کند. چه بسیار افرادی بودند که اهل فلسفه بودند و به بیراهه رفتند؟ الی ما شاء اللَه. استاد فلسفه بودند، ولی به انحرافات افتادند، به انحرافات کشیده شدند. چقدر افرادی بودند که اینها سر از ماده و مادیات و این طرف و آن طرف و خارج و امریکا و اینجا برو، آن جا بیا و دَم و دستگاه و فلان و خودشان هم اهل فلسفه و استاد فلسفه هم بودند؟ بله؟ چقدر افراد بودند؟

یک شخصی می‌گفت: ما رفتیم پیش یک بنده خدایی درس بگیریم، در یک جایی بود. از همین افرادی بود که اکثر عمرش را در خارج و امریکا و اروپا و کنفرانس در لندن بدهد و کنفرانس در امریکا بدهد و از این بازیهایی که صدتایش یک غاز هم نمی‌ارزد و به اسم تکلیف شرعی همه طور انسان به انحراف و این طرف و آن طرف و التذاذات نفسانی، خودش را با تکلیف شرعی جا می‌زند. می‌خواهی

اسمت در برود، بابا بنشین سر جایت. بنشین در خانه ات. می‌خواهی تبلیغ کنی در همین قم هم می‌توانی تبلیغ کنی، در طهران هم می‌توانی در مشهد هم می‌توانی حتماً باید بروی در کفرستان و آن محل عیاش‌ها و استعمارگرها و ظالم‌ها و آن جا باید بروی حتماً تبلیغ کنی؟ نتیجه‌اش چیست؟ می‌گفت ما رفتیم پیشش درس بگیریم درس شفا بگیریم، وقتی وارد منزلش شدیم بَه‌بَه بَه‌بَه! یک مبلی گذاشته در منزلش چند میلیون قیمت اش است. نشسته ایشان در روی مبل و این عمامه را هم از روی سرش برداشته و یک رُبدو شام کرده به تنش و پاهایش را هم انداخته روی آن پایش و بعد هم که این طرف چیز مجسمهٔ چی چی و آن طرف مجسمهٔ ونوس و آن طرف مجسمهٔ فلان. این آقا می‌خواست به ما شفای بوعلی درس بدهد! الهی! می‌گفت این یک نیم ساعتی که نشستیم اصلاً مطرح نکردیم؛ این قدر کدورت و این قدر ظلمت از این و از صحبتهای این ما را گرفت که بعد از نیم ساعت گفتیم که آقا آمدیم یک زیارت کنیم! اصلاً مطرح نکردیم که برای چه آمدیم در اینجا؟ چند نفر بودند، بلند شدند آمدند

بیرون. حالا این آقا که بود؟ اول مدرس فلسفه بود و اسفار بود و فلسفهٔ غرب هم که خب دیگر فلان! حالا فوت کرده خدا رحمت کند بالأخره هر چه هست.

خب چه است قضیه؟ یک سری محفوظات بدون نور. همهٔ صحبتها در این است که در لندن فلان سمینار را بدهم راجع به وحدت وجود، در کانادا فلان جلسه سمینار را بدهیم راجع به شهود در عرفان محیی الدین، در امریکا در فلان کنفرانس ادیان شرکت کنیم! همه حرفها، بابا پس کو این حرفهایی که خواندی؟ این مطالبی را که خواندی پس آخر به کجا [راه] پیدا کرد؟ تو که همه‌اش به کنفرانس این و این و چیزهای دیگر داری می‌گذرانی، به سمینار گذراندن و این مطالب داری می‌گذرانی! چه چیز در ته‌اش ماند؟

یکی از رفقا خدا حفظش کند رفته بود در طهران، دیدن یکی از افرادی که بسیار فرد معروفی است. دانشگاهی است از اساتید دانشگاه است و خیلی فرد معروفی است در فلسفه و عرفان و این

حرفها ظاهراً تَتَبُّعاتی دارد. با او ملاقاتی داشت، یک حرف خوبی زد. وقتی متوجه شد ایشان مربوط به مکتب مرحوم آقا و کتابهای مرحوم آقا و امثال ذلک هست، گفت من یک چیزی به شما بگویم. گفت: من نمی‌دانم قضیه چیست؟ ما با این کبکبه و دبدبه و این طرف برو و آن طرف برو و کتاب ترجمه بکن. هِی در عرفان و فلسفه سمینار و کنفرانس بده و کتاب بنویس، نمی‌دانیم مطلب چیست؟ که این کتابهای آقای طهرانی آن قدر که افراد را هدایت می‌کند و از ظلمت به نور می‌آورد و از سرگشتگی می‌آورد، پنجاه تا کتابهای ما، یک نفر را نمی‌تواند این کار را بکند. ما نمی‌دانیم سرّ قضیه چیست؟ حرف ایشان افراد را از این طرف به آن طرف می‌کند، ما هر چه حرف بزنیم فقط از همین دهانمان خارج شده هیچ کاری انجام نمی‌دهد. ما نمی‌دانیم سرّ [قضیه را]. این را یک آدم کت و شلواری، کت و شلواری و اهل این حرفها. چرا؟ چون او کلامش نور دارد. علتش همین است. کلامش نور دارد.

بین خدائی که تو می‌گوئی و خدائی که آقای طهرانی می‌گوید خیلی تفاوت است. بین مطلبی که

تو می‌گوئی و مطلبی که او می‌گوید خیلی فرق است خیلی فرق است. یک روز نشسته بودیم در طهران مرحوم آقای مطهری آمده بودند برای دیدن مرحوم آقا. هر هفته‌ای یک مرتبه می‌آمدند، البته اوائل ولی آن اواخر دیگر هر دو هفته‌ای یکبار شد. یک روز ایشان راجع به کتاب معادشناسی مرحوم آقا که بعد از هر مجلسی یک روضه هم در تتمه‌اش هست. راجع به این صحبت می‌کردند. به مرحوم آقا ایشان گفتند که آقا اگر شما این روضه های اواخر مجلس را حذف کنید این خیلی دیگر کتاب جمع و جورتر می‌شود و دیگر دسته بندی‌تر می‌شود و خلاصه فقط مطالب، مطالب همین بحث علمی و اینها می‌شود و اینها. مرحوم آقا به ایشان گفتند: من یک کلمه از آن روضه‌هایی که نوشتم حذف نخواهم کرد، کتاب من همین است. این یعنی چه؟ به همین کلامی که من الآن از مرحوم آقا نقل کردم و مرحوم آقای مطهری، خدا رحمتش کند. بنشینیم رفقا فکر کنیم به خیلی مطالب می‌رسیم، به خیلی.

مرحوم آقا از روضه چه در ذهنشان بود؟ ایشان

چه در ذهنشان بود؟ از نوشتن معارف چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ ایشان چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ مرحوم آقا در چه حال و هوایی بود در نوشتن این مطالب؟ دیگران در چه حال و هوایی هستند؟ هان! رفقا رسیدند یا نه؟ یا من باید توضیح بدهم؟ نه، رسیدید دیگر، متوجه شدید. حالا ما به اندازهٔ فهم خودمان می‌گوئیم. مرحوم آقا روضهٔ سیدالشهداء را حال و هوا و نور دادن به مطالبی که در این مجلس نوشتند می‌دانستند، چرا؟ تمام این مطالب امضایش باید به امضای ولایت باشد. ولایت باید پشت مطلب را امضاء کند. امضاء کرد این مطلب می‌شود نور، امضاء نکرد این مطلب می‌شود [مثل] سایر مطالب. مطلبی که این مطلب پشتوانه‌اش ولایت است، آن فلسفه آن فقه آن تفسیر آن اصول آن تاریخ آن عرفان، آن عرفان نظری که پشتوانهٔ او ولایت است و اتکاء به ولایت دارد اتکاء به امام علیه السلام دارد او ارزش دارد، و الاّ می‌شود چه؟ عرض کردم خدمتتان، هنرپیشگی. هنرپیشگی همین است. یادتان می‌آید عرض کردم خدمتتان چند شب پیش؟ و إلاّ می‌شود سخنرانی همان آقا. خودش نماز نمی‌خواند و آن

وقت می‌آمد سه ساعت راجع به امام حسین سمینار می‌داد. یکی از رفقایی که در اینجا نیست در یکی از شهرستانهاست خودش برای من گفت که یک شب من رفتم در سخنرانی این شخص، تا ساعت یازده و نیم ایشان سخنرانی کرد و وقتی که آمد ـ گفت من قبلاً نمازم را خوانده بودم ـ وقتی که آمد افراد آمدند در مقابلش شروع کردند به صحبت کردن، من گفتم به آنها، آقا ایشان نماز نخوانده اجازه بدهید برود نماز بخواند. یکی از آنها در آمد، آقا روشن کردن افکار از نماز خواندن واجب تر است و ایشان نماز را نخواند و نمازش قضا شد. شاهد عینی دیگر برای خود بنده گفت دیگر.

خب حالا این فرد سه ساعت هیچ، فرض کنید سی ساعت راجع به امام حسین هم سمینار بدهد کنفرانس بدهد هیچ، چه فایده؟ این نور ندارد. نور ندارد. صحبت است سرگرمی است گذران وقت است. افرادی که می‌آیند بیرون نگاه کنید ببینید اینها در چهره شان چه می‌بینید؟ نور می‌بینید یا نه؟ نه، هر که می‌آید بیرون می‌بینید مسخ شده و دارد می‌آید

بیرون. مسخ شده. هیتلر صدر اعظم آلمان می‌گویند خیلی عجیب بود در صحبت. خیلی نفس قوی هم داشت، خیلی با جذبه و خیلی با ابهت و با نفوذ صحبت می‌کرد. این در صحبت آنچنان ساحر بود که افراد وقتی که از صحبت او می‌آمدند بیرون دو ساعت، دو ساعت و نیم هم گاهی اوقات صحبت می‌کرد. وقتی که می‌آمدند دیگر مشاعر نداشتند هر کاری می‌گفت انجام می‌دادند، اصلاً انگار هیپنوتیزم می‌کرد دیگر. این طور بود. خب حالا این آدم خوبی است؟ حالا چون این کار را می‌کند آدم خوبی است؟ نه آقا، اول جلاد است، اول ظالم است، اول فاسد است. تمام عالم را به خاک و خون کشید دیگر. آدم خوبی نیست.

آن تفسیری ارزش دارد که در آن تفسیر اتصال به ولایت لحاظ شده باشد. آن فلسفه‌ای ارزش دارد که نتیجهٔ آن فلسفه تثبیت ولایت باشد، او ارزش دارد و الاّ فلسفه ارزش ندارد. خب خدا یکی است خب بله هست چه بدانیم چه ندانیم هست، به چه درد ما می‌خورد؟ آن عرفان نظری قیمت دارد که در آن عرفان نظری انسان خود را به صاحب ولایت مرتبط

کند به امام زمان مرتبط کند به آن ولیِّ حیّ که حیات دارد خود را حیّ نماید و دل خود را زنده کند. نه اینکه فقط بیاید و یک مبنای عرفانی را بگوید و خیلی هم از عهده‌اش بر بیاید، نه! اشکالی ندارد، از عهده‌اش بر بیاید و صحبت بکند و بالا و پایین‌اش را و جهاتش را همه را خوب بیان بکند و انسان وقتی که از صحبت او بلند می‌شود می‌بیند فقط یک سری مطالب شنید، عین ضبط. ضبط چطور است؟ اصلاً این شعور ندارد از اول می‌چرخد تا می‌رسد به آخر. شعور ندارد. نمی‌فهمد.

وقتی مرحوم آقا در آخر هر مجلس روضه می‌آورند، رفقا روضه را هم بخوانند نه اینکه نخوانند بروند سر یک درس [دیگر]. نه، روضه را بخوانید اگر روضه را خواندید مطالبی که خواندید آن موقع ثبت می‌شود در دلتان، آن وقت. چرا؟ چون روضهٔ سیدالشهداء حیات می‌بخشد. روضه سیدالشهداء نَفَسِ ولایت را در قلب ما با این الفاظ تثبیت می‌کند، این علتش است. این مطلب را آن بندهٔ خدا نمی‌فهمید. می‌گفت: آقا آن روضه‌ها را حذف کنید

از مجالس، روضه‌هایش را حذف کنید. روضه حذف بشود. روضه حذف بشود چه؟ یک سری مطالب خشک همین طور می‌ماند. البته خب کتاب به کتاب داریم، خب در بعضی از کتابها انسان باید خب مسأله را رعایت کند خب این نه اینکه حالا فرض کنید که هر چه که می‌نویسد یک روضه هم آخرش بنویسد، نه. وقتی که صحبتها در مجلس عنوان شده و مطرح شده و با روضه بوده چرا باید روضه حذف بشود؟ این نواری که از مرحوم آقا منتشر شد، آمدند پیش من و رفقا گفتند که آقا ما روضه‌هایش را حذف کنیم؟ گفتم ابدا، ابدا. ایشان صحبتشان با روضه بود یا نبود؟ شما روضه را حذف می‌خواهید بکنید؟ برای چه؟ چرا می‌خواهید حذف کنید؟ شما ببینید ایشان در روضه چطوری بیان کرده روضه را؟ چطوری شرح می‌دهد؟ چطوری آن حال و احوال را دارد نقل می‌کند؟ آن وقت امتیازش را با بقیهٔ روضه‌ها تشخیص می‌دهیم.

گفتند مداح را حذف کنیم؟ گفتم نه. آن مداح هم در آن مجلس بوده آن هم باید باشد. دلیلی نیست برای حذف. همهٔ اینها باید باشد. آن وقت این

می‌شود چه؟ نور. این می‌شود حیات، این می‌شود معرفت، این می‌شود صفا.

انسان یک ساعت پای صحبت یکی از اولیاء خدا بنشیند، یک ولیّی از اولیاء خدا بنشیند، از تو مجلس در بیاید ببیند چه حال و هوایی دارد؟ برود سه ساعت پای صحبت یکی از افراد بنشیند، از اینها، آن وقت ببیند چه حال و هوایی دارد؟ هر دو حرف زده‌اند، هر دو هم به حساب خودشان از خدا و پیغمبر و معارف گفته‌اند، هر دو هم از همین مبانی نقل کرده‌اند ولی قضیه چیست؟ قضیه این است که آن نور دارد این ندارد. آن راهنمایی می‌کند این راهنمایی نمی‌کند. هر چه می‌گذرد صورت‌ها همه مسخ تر، کج و معوج‌تر.

یکی از این افراد بود جلسهٔ مرحوم آقا هم می‌آمد، شبها می‌آمد، شبهای سه شنبه می‌آمد، جمعه‌ها می‌آمد. آقا روز بد خدا برای کسی نیاورد از وقتی که این آقا آمد و سخنرانیها را در طهران راه انداخت و این بلند شد و کشیده شد. دیگر نیامد هیچی! صحبتهای مرحوم آقا ترک شد هیچی! شروع

شد به مسخره‌ها و استهزاءها و بعد هم خلاصه....

چرا؟ چرا آن صحبت باعث شد اینجا نیایند؟ چون این دو با هم جمع نمی‌شود. با اینکه روز جمعه که مرحوم آقا جلسه داشتند که سخنرانی آن بندگان خدا نبود ولی دیگر پا نمی‌آید. پایی که باید مسجد قائم بیاید آن پا حسینیهٔ ارشاد دیگر نمی‌تواند برود. پایی که برود حسینیهٔ ارشاد آن پا دیگر مسجد قائم نمی‌تواند بیاید. یا این یا آن. دست خودش هم نیست. نمی‌آید دیگر. به او می‌گویند بابا بلند شو بیا دیگر، هم آن جا برو هم اینجا بیا. نه، می‌نشینیم تلویزیون حالا تماشا می‌کنیم حالا بالاخره پیش زن و بچه‌مان هستیم روز جمعه و..... تو که می‌آمدی بابا؟ چه شد؟ عوض می‌شود حال و هوا عوض می‌شود، ذهنیات عوض می‌شود، تفکرات عوض می‌شود، تمایلات عوض می‌شود. به یک چیزی تمایل داشت حالا به یک چیز دیگر. خودش هم نمی‌فهمد از کجا دارد می‌خورد؟ آخر بیچارگی اینجاست. حال و هوا همه عوض می‌شود. تا به حال می‌آمد، دیگر الآن نمی‌آید. کسل است، میل به خواندن قرآن ندارد. قبلاً می‌خواند، تا یک فرصتی

پیدا می‌کرد قرآن را باز می‌کرد. الآن کتاب فلانی را بر می‌دارد می‌خواند. اِ اِ! یعنی کتاب این از قرآن بالاتر شد؟ دل دیگر نمی‌رود به سمت قرآن، دل دیگر نمی‌رود به سمت دعای کمیل، دل دیگر صبح‌ها که دعای صباح را می‌خواند حالا دیگر نمی‌رود به سمت دعای صباح، فوراً کتاب را بر می‌دارد می‌خواند. فوراً فلان مقاله را بر می‌دارد می‌خواند چرا؟ چون این دو با هم جمع نمی‌شوند. رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست. این قانون است. قانون کلی است و در این قضیه هم رفقا هیچ شکی نکنند.

رسول خدا نشسته بودند یک شخصی آمد گفت که یا رسول اللَه من چقدر چهرهٔ شما را زشت می‌بینم! حضرت فرمودند: درست است. یکی دیگر آمد از مؤمنین، گفت یا رسول اللَه چقدر چهرهٔ شما زیبا و قشنگ است! من به این زیبایی ندیدم! حضرت فرمودند: درست است. هر دوی شما درست می‌گوئید. من آینه هستم. آن شخصی که آنجا نشسته بود گفت پیغمبر شما به هر دو تا گفتید

درست است. حضرت فرمود: من آینه هستم آن کسی که می‌گوید زشت است، مرا در حال خودش دارد می‌بیند، این حالش دیگر برگشته است. وقتی که حال بر گردد نمی‌تواند دیگر مرا صاف و منزه و پاک ببیند، نمی‌تواند ببیند. نمی‌تواند. دیگر در اینجا اسراری هست، دیگر اصلاً جای صحبت نیست. در اینجا واقعاً خیلی مسائلی هست. خلاصه بر حسب اجمال یک چیزی بگویم، انسان می‌تواند خود را با همین کیفیت محک بزند. این دیگر به اجمال گفتم و دیگر توضیح هم نمی‌دهم. حال آدم عوض می‌شود.

اما اگر این معرفت همراه با نور باشد آن جاست که حضرت می‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی علیک، آن جا دلالت است. آن جا دلالت هست و[لی] این دیگر دلالت ندارد این ضد دلالت است. شما بروید پای این صحبتها بنشینید پای سخنان افراد اهل دنیا، اهل دنیا بنشینید، همین خدا را می‌گویند، از همین پیغمبر می‌گویند. شرح همین دعا را می‌دهند شرح دعای کمیل می‌دهند نهج البلاغه شرح می‌دهند تفسیر می‌کنند. ولی انسان می‌بیند که میل او

به جای اینکه اضافه بشود بر کسب معارف، میلش کم شده. هِی کم شده، هِی کم شده! این مال کجاست؟ این مال این است که آن کسی که دارد این حرفها را می‌زند خودش بهره‌ای ندارد. حرف را بدون نور می‌زند. این حرفِ بدون نور می‌شود ظلمت. بنابراین صرف خواندن فلسفه و یا عرفان نظری که عرض شد، صرف او به تنهایی دلیلی علیک نیست. نه، معرفت آن است که انسان تفکر خود را نسبت به پروردگار و ذات پروردگار و اسماء و صفات او و آثار عالم وجود، همراه با نور در خود ذخیره کند، این می‌شود چه؟ دلیلی علیک. این دلالت می‌کند چرا؟ چون نور همیشه به سمت منبع نور اتصال دارد.

الآن این چراغ که در اینجا روشن است، نور این چراغ الان آمده خورده به چشم ما، تا ما چشم باز می‌کنیم می‌بینیم این چراغ در این وسط روشن است چرا نمی‌گوئیم این [پنکه] روشن است؟ چرا؟ چون این که نور ندارد، پنکه که نور ندارد. این نوری که از آن جا می‌آید ما را به همان جا دلالت می‌کند، نه

یک متر این طرف‌تر نه یک متر آن طرف‌تر. اینطرف تاریکی است، پنکه نور ندارد. این طرف هم تاریکی است. این وسط فقط نور است. دیدید تا آدم از خواب بلند می‌شود یک چراغ بالا سرش است هی چشمش را به سمت چراغ می‌زند. آن نور می‌خورد به چشمش و به همان جا این چشم را هدایت می‌کند. اگر آن چه که در درون و نفس ماست دارای نور است، این دلالت بر خدا می‌کند. اگر دارای نور نیست دلالت نمی‌کند. گرچه اول عالِم دهر هم باشیم، اول مرجع هم باشیم، دلالت نمی‌کند. یک کلام اگر در ما باشد با نور، به همان اندازهٔ یک کلام توجه به مبدأ داریم، یک خروار مطلب اگر در ما باشد بدون نور، به اندازهٔ یک کلام توجه به مبداء نداریم. همه‌اش در اینها می‌چرخیم. از این کتاب به آن کتاب از ان کتاب به این کتاب، مُسودّه را مُبیضِّه و مبیضِّه را مسوّده و یک آش شله قلمکاری؛ این را ببین و آن را ببین و جواب این را بده سوال آن را چیز بکن. اصلاً، بیچاره خودت پس چه؟ چه شد؟ همه‌اش که در این حرفها گیر کنیم و بالا و پایین، و این مطالب راهی [به سوی] خدا برای انسان باز نمی‌کند. خود همین

مطالب می‌شود حجابی که ما را در درون خود محبوس می‌کند و نمی‌گذارد آن پرده را بشکافیم و نور خورشید را ببینیم. دائماً در آن پرده همین طور می‌چرخیم، همین طور می‌چرخیم. سراغ این می‌رویم، به آن می‌گوئیم، یک مطلب از این نقل می‌کنیم یک کلام از آن می‌شنویم به حساب خودمان تبلیغ می‌کنیم و فلان. ولی دائماً در خود و در نفس خود داریم چرخ می‌زنیم، چرخ چرخ است، چرخیدن است. باید باز کرد باید رفت.

یک روز مرحوم آقا به یک نفر گفتند: چقدر مطالعه می‌کنی؟ به جای مطالعه بیا یک خورده فکرت را آزاد کن فکرت را باز کن. هِی کتاب می‌خری هی می‌خوانی. اینها را کنار بگذار، یک خورده به خودت برس. به من می‌گفت من تعجب می‌کنم چطور آقا با وجود این استعدادی که من دارم، کت و شلواری بود طلبه نبود، شاغل بود. من که یک همچنین استعداد مطالعه‌ای را دارم، یک هم چنین فرصتی را هم الآن دارم، ایشان آمدند و مرا از خواندن کتاب محروم کردند. گفتم: بله! اصلاً این آقا را

چکارش داری؟ بیاندازش کنار، بلند شو برو کتاب بخوان. برای چه اصلاً...؟ من به او گفتم چه آقایی، این آقا دارد به شما می‌گوید بی سواد بشو، این آقا شد؟ بلند شو آقا برو بنشین کتاب [بخوان!] گفت: چه؟ گفتم: بنده خدا ایشان می‌خواهد ترا از خودت نجات بدهد، گیر کردی در خودت و یک مشت مطالب پوک در آن کلهٔ پوکت ـ همین طوری به او می‌گفتم ها شوخی که نداریم با کسی ـ گفتم یک مشت مطالب پوچ در آن کلهٔ پوکت ریختی، نمی‌گذارد در بیایی، نمی‌گذارد فکرت را آزاد کند. ایشان می‌خواهد این درست بشود. این مطالب تا جایی مفید است تا جایی نفع دارد که جنبهٔ نورانیتش حفظ بشود. آن جنبهٔ طریقیتش محفوظ بشود، نه اینکه خودش بشود موضوع، نه اینکه خودش بشود اصل و نه اینکه خودش بشود حجاب.

لذا امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: خدایا معرفت من نسبت به تو، معرفتی که در این معرفت من فقط شفای بوعلی و کتاب صدرالدین غونوی و شیخ شهاب را نخواندم. معرفت نسبت به تو دارم. این مطالب در ذهن من نسبت به تو، قلب من را پر

کرده، جاذبهٔ او دل مرا به سمت خود کشیده، به سمت خود کشیده، این حقائق توجه قلب مرا به سمت خود جلب کرده. این، این موجب می‌شود که من به سمت تو کشیده بشوم. این معرفت. پس معرفتی که امام سجاد می‌فرمایند: عبارت است از شناخت پروردگار که این شناختِ پروردگار توأم با نورانیت است نه با ظلمت. شناختی که همراه با ظلمت باشد دلیلٌ علیک نیست چون این دو تا با هم متناقضند. آن کسی که فلسفه می‌خواند برای اینکه بتواند از شبهات جواب بدهد و اسمش اینطرف و آنطرف برود دلیلٌ علیک نیست، صد سال عینَهُ خر عصاری دور خودش است. آن کسی که عرفان درس می‌دهد برای اینکه صرفاً اشتغالی داشته باشد ولی خودش را مقید و مکلف و ملزم به متابعت از آن مطالب و حقایق نکند این هنرپیشه است. خیلی صریح. این دلیلٌ علیک نیست. لذا می‌بینیم در جهت‌گیریها به جای اینکه به سمت حق جهت گیری کنند به سمت باطل می‌کنند. چرا؟ چون نور ندارند.

در وقایع و حوادثی که اتفاق می‌افتد به جای

اینکه فِلِش به سمت واقع و نور بزند، فلش به سمت طرف دیگر می‌زند. آقا برو اینکار را بکن، خب این کار اشکال دارد خطاست، نور ندارد، قلب به سمت غیر علیک متوجه است. راهنمایی می‌کند اما نه بسوی خدا، به سمت غیر خدا. بابا تو که سی سال استاد فلسفه بودی پس چرا اینطوری شد؟ پس چه دستی از تو گرفت؟ این مطالعه‌ها، این درسها، این خون دلها چه دستی از تو گرفت؟ این که باید در اینجا خودش را نشان بدهد پس چرا اینطور از آب درآمد؟ چون دل به آن سمت نبود. دل به سمت دیگر است. وقتی دل به سمت دیگر است مطالبی که بر آن دل می‌گذرد، آن مطالب اتجاه به مبداء ندارد انحراف دارد. بسته به مقداری که دل انحراف دارد، به آن مقدار. به همان میزانی که خود را ملتزم کردیم بر انقیاد و اطاعت، به همان مقدار توجه به مبداء داریم، به همان مقدار. حالا چه علم زیاد باشد چه علم کم باشد، مرتبهٔ معرفت بواسطهٔ نوری که در قلب است این رتبه پیدا می‌کند و شدت و ضعف پیدا می‌کند.

حالا ما نباید بگوئیم که حضرت سجاد که یک هم چنین مطلبی را می‌فرماید خب آن امام بود.

می‌فرماید معرفتی یا مولای دلیلی علیک. خب ما که مثل حضرت سجاد نیستیم. ما کجا به پای آن حضرت می‌رسیم؟ نه، عرض شد. نور همیشه دلالت بر نور می‌کند. اگر به اندازهٔ یک وات ما چراغ داریم به همان اندازه دلالت بر او می‌کند، دو واتی و ده واتی صد واتی، تا اینکه برسد به خورشید. زیرا نور نور را نشان می‌دهد. وقتی که دل منور است به نور، این نور موجب می‌شود که انسان کشیده بشود به سمت مبداء، با کشیده شدن معرفت او اضافه می‌شود، باز او را آماده می‌کند برای یک کشش بیشتر و همین طور تا اینکه به آن مقام و مرتبه‌ای برسد که دیگر انکشاف کلی و انفتاح کلی بشود و سلطان معرفت برای انسان خود را آشکار کند و تمام وجود انسان را بگیرد. این می‌شود چه؟ این می‌شود حقیقت معرفت.

لذا در اینجا حضرت می‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی علیک. معرفت من دلیل بر توست، نمی‌فرماید دلیل به سوی تو. یک دَلَّ عَلیه داریم یک دَلّ إلیه داریم. مدلولٌ علیه و مدلولٌ الیه. مدلولٌ علیه

یعنی خود ذات او. خب این را دیگر ان شاء اللَه اگر رفقا اجازه بدهند توضیح این مسأله را ان شاء اللَه دیگر برای جلسهٔ بعد قرار بدهیم. چون این یک مقداری احتیاج به صحبت دارد و دیگر این اواخر رمق ما هم تمام شد. گرچه از وجنات رفقا واقعاً اشتیاق و شوق و الحمد لله همّت و...، من غبطه می‌خورم، این پیداست.

ولی خب ان شاء اللَه که امیدواریم که خداوند توفیق بدهد و در این شبهای ماه مبارک، این جلسات انس و...، اینها انس است دیگر. بیائیم و بنشینیم و با هم صحبت بکنیم مطلب بگوئیم و رد و بدل بشود و مطالب تا اینکه بهانه‌ای پیدا کنیم، بهانه‌ای پیدا کنیم، می‌گویند بهشت را به بها نمی‌دهند و به بهانه می‌دهند. یک بهانه‌ای پیدا کنیم تا اینکه، در ره دوست به هر حیله رهی باید زد. و ذکر و اوقات خود را با یاد و ذکر و صحبت عوالم واقع و حقیقت و مسائل ربوبی بگذرانیم که واقعاً خیر دنیا و آخرت در همین است. جداً ها! ما واقعاً بنشینیم و با خودمان فکر کنیم چقدر از عمرمان گذشته و نسبت به مسائلی که سایر افراد از هر گروهی و از هر فئعه‌ای

و از هر مکتب و نحله‌ای در آن مطالب هستند و صحبتها هستند. خب ما هم در اینها بودیم ما هم کم و بیش در این مکاتب بودیم در این مجالس بودیم از این حرفها زدیم. دیگر خسته شدیم دیدیم بابا این حرفها آخر ندارد، آخر ندارد! پس حالا وقتی که این حقایق برای انسان خودشان را نشان می‌دهند و واقعیت را به انسان می‌فهمانند از خدا بخواهیم که توفیق وصول به این حقایق و ادراک این حقایق و التزام به این حقایق را هم برای ما تقدیر بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد